

ویژگی های بادصبا در دیوان حافظ

دکتر محمدعلی خالدیان

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد گرگان

عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید
ای صبا گریز بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش
به بوی گل نفسی همدم صبا میباش
چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
به هر شکسته پیوست تازه شد جانش
به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه سایه و گل به جلوه گری
صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
وهات شمسه کرم مطیب زاکی

ب- پیام آور عاشق به معشوق و برعکس بوده است

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
حافظ مرید جان می ست این صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کی سر حق ناشناسان کوی چوگان شما
ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
بنفشه طره خود گره می زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبنگ عاشقانه ی توست
از بهر خدا زلف میبرای که ما را
شب نیست که صد عریبه با باد صبا نیست
تا دم از شام سرزلف تو هر جا نزنند
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
نشان از یار سفرکرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

□ با توجه به مطالعات اندک من از کتب گوناگون به نکاتی درباره ی بادصبا رسیده ام که عبارتند از:
۱- بادصبا بوی بسیار خوشی را پراکنده می کرده است.
۲- پیام آور عاشق به معشوق و برعکس بوده است.
۳- بادصبا آهسته خیز بوده و نرم می وزیده که اهل ادب از آن به بیماری صبا تعبیر می کرده اند.
۴- باعث شکوفاندن غنچه می شده است.
۵- غمازی آن است که با پراکندن عطر گیسو یا بدن یار وجود او را پنهان نمی کرده است.
۶- حیات بخش بوده است.
۷- حامی عاشق و معشوق بوده.
۸- بادصبا نشانه ی بی وفایی ست.
۹- پیام آور خبرهای خوب و شادی بوده است.
۱۰- موی یار را پراکنده می کرده و با این کار دل از عاشق بی چاره می برده است.
اکنون برای هر یک از این ویژگی ها شاهد مثالی می آوریم.

الف- بادصبا بوی خوشی را پراکنده می کرده است

بادصبا همراه بفرست از رخت گلدسته یی / به بویی که بشنوم از خاک بستان شما
ز شرم آن که بروی تو نسبتش کردم / سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود
آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
بیار نفخه یی ز گیسوی معنبر دوست
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
نفس بادصبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد
صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
چون صبا گفته ی حافظ بشنید از بلبل

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
 بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
 هر صبح وشام قافله یی از دعای خیز
 در صحبت شمال و صبا می فرستمت
 صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
 که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
 صبا بر آن سر زلف اردل مرا بینی
 ز روی لطف بگویش که جا ننگه دارد
 غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
 به یادگار نسیم صبا ننگه دارد
 سحر بلبل حکایت با صبا کرد
 که عشق گل به ما دیدی چها کرد
 صبا گر چاره داری وقت وقتست
 که درد اشتیاقم قصد جان کرد
 برید باد صبا دوشم آگهی آورد
 که روزه محنت و غم رو به کوتاهی ست
 کس نیورد بر او دم زدن از قصه‌ی ما
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند
 از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
 بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
 صبا به چشم انداخت خاکی از کویش
 که آب زندگیم در نظر نمی آید
 صبا بگو که چه‌ها بر سرم ازین غم عشق
 ز آتش دل سوزان و عود آه رسید
 صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
 وزو به عاشق بی دل خبر دریغ مدار
 ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
 بیر اندوه دل و مژده‌ی دلدار بیار
 گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
 چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
 به جز صبا و شمالم نمی شناسد کس
 عزیز من که بزرگوار باد نیست دمساز
 هوای منزل یار، آب زندگی ماست
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جانب انداز
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
 که شهیدان که اند این همه خونین کفن
 حافظ زگریه بسوخت بگو حالش ای صبا
 با شاه دولت پرور دشمن گذار من
 در چین زلفش ای دل مسکن چه گونه ای
 کاشفته گفت بادصبا شرح حال تو
 به‌مژده‌ی جان به صبا داد شمع در نفسی

ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
 در آرزوی خاک در یار سوختیم
 یاد آور ای صبا که نکردی حکایتی
 ای صبا سوختگان بر سره منتظرند
 گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
 ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
 کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی

ج- بادصبا آهسته خیز بوده و نرم می وزیده که اهل ادب از آن به بیماری صبا تعبیر می کرده‌اند

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
 با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب ست
 دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن
 که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد
 شاید اریبک صبا از تو بیاموزد کار
 زآن که چالاک تر ازین حرکت باد نکرد
 بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
 فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
 تا مگر هم‌چو صبا باز به کوی تو رسم
 حاصلم دوش دوش بجز ناله شبگیر نبود
 با صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست
 وز رفیقان ره استمداد همت می کنم
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 به هواداری آن سرو خرامان بروم
 حلقه‌ی زلفش تماشاخانه‌ی بادصباست
 جان صد صاحب‌دل آن جا بسته‌ی یک مو ببین



کاهل روی چو بادصبا را بوی زلف
شیرین به قید و سلسله در کار می کشی

د- باعث شکوفایی غنچه می شده است

ای صبا امشبیم مدد فرمایی
که سحرگه شکفتنم هوس است
صبا زحال دل تنگ ما چه شرح می دهد
که چون شکنج ورق های غنچه تو بر توست
تو گر خواهی که جاویدان جهاد یکسر بیاری
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
رسید بادصبا غنچه در هواداری
ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت
کز غنچه چون گلخرم و خندان به درآبی
تا صبا بر گل لبلب ورق حسن تو خواند
همه را نعره زنان جامه دران می داری

ه- غمازی آن است که با پراکندن عطر گیسو یا بدن یار وجود او را پنهان نمی کرده است

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
دل شوریده ما را به نو در کار می آورد
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن
گردد مشابه گرمش کارساز من
صبا تو نکهت آن زلف مشک بو داری
به یادگار بمانی که بوی او داری
به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه سایی و گل به جلوه گری

ی- حیات بخش بوده است

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت

و- حامی عاشق و معشوق بوده

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

ز- بادصبا نشانه بی وفایی است

دست در حلقه ای آن زلف دو تا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد

ح- پیام آور خبرهای خوب و شادی بوده است

بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
شادی آورد گل و باد و صبا شاد آمد
صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است
که مژده ی طرب از گلشن سبا آورد
مژده ای دل که دگر بادصبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

ظ- موی یار را پراکنده می کرده و با این کار دل از عاشق بی چاره می برده است

گذار کن چون صبا بر بنفشه زار و بین
که از تظاول زلفت چه بی قرار است
زلفش کشید بادصبا چرخ سفله بین
کانجا مجال باد وزانم نمی دهند
زلف دل دزدش صبا را بند در گردن نهاد
با هواداران رهرو حلیه ی هندو بین
ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
شکنج گیسوی سنبل بین بروی سمن
زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب
این چنین با همه در ساخته یی یعنی چه

یادداشت و توضیح

حضور استاد عالی قدر پروفسور سیدحسن امین
با سلام و تحیات

در مقاله ی «تأملی انتقادی بر کتاب بیان از دکتر سیروس شمیسا» در شماره ی ۲۵، مطلب ذیل در مجله به چاپ نرسیده است و از قلم افتاده است، نقدهاست به چاپ برسد به اصطلاح قدما، ان قلت، را نقل کرده اند اما جواب آن را یادآور نشده اند مستدعی است که این مورد نیز که یکی از موارد اصلی موارد و آن به صورت ذیل است:

در صفحه ی ۳۱۱ آورده اند «سکاکی در مفتاح العلوم نوعی استعاره ی دیگر مطرح کرده است موسوم به استعاره ی محتمله، استعاره ی بی ست که هم می توان آن را تحقیقیه دانست و هم تخیلیه و این بیت زهیر را مثال زده است صی القلب عن سلمی و اقصر باطله / و عری افراش الصبا و رواجله»، سرانجام می نویسد: «به نظر من توجیه او درست نیست و از نظر تئوری ممکن نیست که استعاره هم مصرحه باشد و هم مکنیه ی تخیلیه». در جواب استاد باید گفت، چرا یک ترکیب نمی تواند دو استعاره باشد (دختر رز) که یک ترکیب است ولی می توان از آن دو استعاره لحاظ نمود. می توان گفت از آن جهت که شراب را به دختر مانند کرده است استعاره ی مصرحه است و از آن جهت که رز (درخت تاک) را به مادر مانند کرده است، استعاره مکنیه است و قرینه ی آن دختر است. پس یک تعبیر می تواند در آن واحد هم استعاره ی مصرحه، و هم استعاره ی مکنیه نیز باشد مانند ترکیب مذکور.

محمدعلی خالدیان